



# ۱۲۹

## محمد شعریتی : مازندران در شاهنامه ی فردوسی محمد بهتوی : گفتگو با م. الف. به آذین

### چیستا

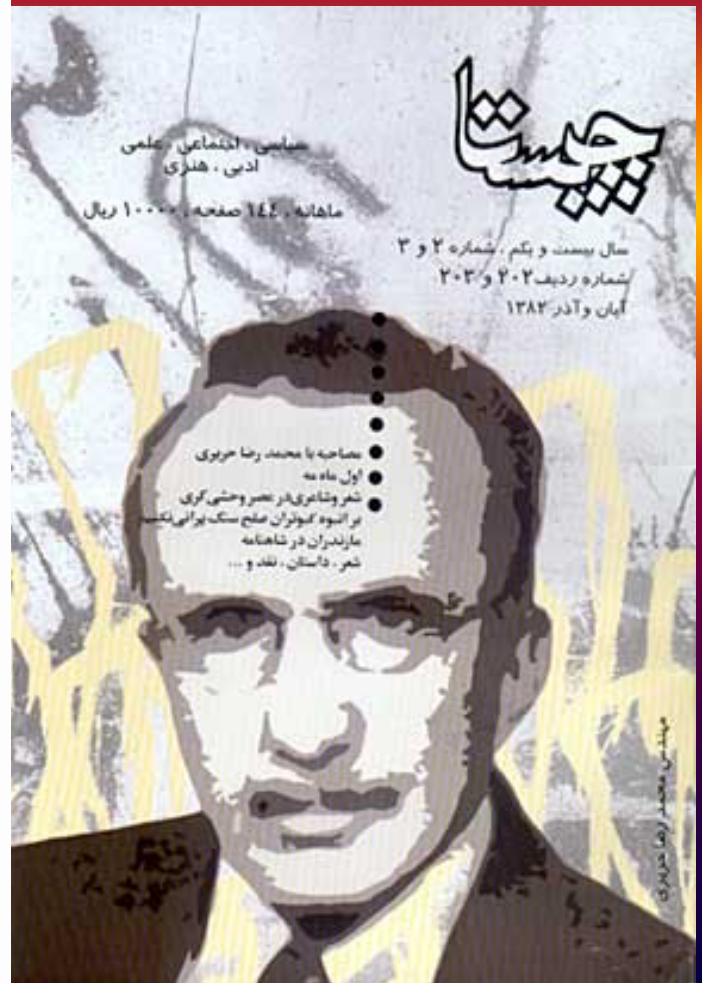
(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری)

آبان و آذر ۱۳۸۲ - شماره ۲ و ۳  
سال بیست و یکم (شماره ۲۰۲ و ۲۰۳)

طرح جلد: فرشید پارسکیا  
طرح های داخل: میترا پیرحیجان

#### در این شماره:

- اشاره - پرویز شهریاری** ..... ۱۲۷
- نکوداشت:** گفت وگویی با بنیانگذار بنیاد علمی مهندس محمدرضا حریری - محمد بهتوی ..... ۱۲۸
- گرامیداشت استاد پرویز شهریاری - پرویز ملکپور** ..... ۱۵۲
- مازندران در شاهنامه ی فردوسی - محمد شعریتی** ..... ۱۶۱
- واقعیت چیست؟ - محمدعلی رجایی** ..... ۱۶۶
- جهان ایرانی، ایران جهانی - خورشید مومنی** ..... ۱۹۲
- بر انبوه کیوتران صلح، سنگ پرانی نکنیم - سیامک طاهری** ..... ۱۹۷
- رابطه ی جهانی شدن سرمایه و نظامی گری - کلود سرفاتی، برگردان: احمد جواهریان** ..... ۲۰۵
- توهم سعادت - حبیباله شاهرکتی** ..... ۲۱۱
- هلیبرالسم نوه چیست؟ - الیزابت مارتینز و آرنولدو گارسیا، برگردان: نگار نادری** ..... ۲۱۶
- سلطه ی آمریکا مرگ آزادی است - سیاترام پجوری، برگردان: احمد جواهریان** ..... ۲۱۹
- پوری رخشا - ابرینا رخشا، برگردان: مهرک گلپان** ..... ۲۲۲
- چگونگی پیشرفت پایدار و بی چون و چرای آقای هسو - میشل پی را، برگردان: سیاتر گلپزیز** ..... ۲۳۰
- شعر:**
- با شعرهایی از: زاله اصفهانی - پرویز خائفی - حسن صانعی - محمد باقری - رویا زرین - طه حجازی (ح. آرزو) - ج. ا. فرد - احمد جواهریان - محمود کریمخانی - جمشید بهرامی - پروین دولت آبادی - علی جعفری مرندی و کازگره - علی صبوری - صالح وحدت ..... ۲۵۲ - ۲۵۷
- پیمان با راستی - بابلو نوودا، برگردان: خسرو باقری ..... ۲۵۸
- پرستو - پرویز شهریاری ..... ۲۳۶
- اول ماه مه - محمود پاینده لنگرودی ..... ۲۴۱
- دفاعیه - صمد شعبانی ..... ۲۴۶
- راز میمان آن دو - کوپینتین رینولدز، برگردان: خسرو باقری** ..... ۲۴۸
- بازگویی شعر ری راه سروده ی نیما - مختار عظیمی ..... ۲۵۹
- نگاهی به فرهنگ نامه ی جانوران در ادب پارسی - دکتر اکبر صیادکوه** ..... ۲۶۱
- کتابها و نشریهایی که به دفتر چیستا رسیده است ..... ۲۷۰
- روزنه - احمد جواهریان - مهرک گلپان - گروه پویا - هوشنگ ثابت - علی عسکری - پاتنه حافظ ..... ۲۷۱ - ۲۸۳
- پیمانه های زمان سنجی و گاه شماری زرتشتی (۵) - همایون صنعتی ..... ۲۸۲





## مازندران در شاهنامه‌ی فردوسی

محمد شریعتی

تاریخ موسیقی مازندران باستان و سده‌ی میانه تا فروپاشی ساسانیان، عنوان مقاله‌ای است از آقایان طیار یزدان‌پناه لموکی و احمد محسن‌پور قادیکلایی که در ماهنامه‌ی چیستا به شماره‌ی ردیف ۱۹۸ و ۱۹۹ در صفحه‌های ۵۹۲ تا ۵۹۹ درج شده است.

بررسی تاریخ موسیقی مازندران در دوره‌های یاد شده کاری است ارجمند و بایسته، اما بازبردهای نادرست به شاهنامه فردوسی محل نقد و بررسی است.

در صفحه‌ی ۵۹۲ سطر چهارم به بعد می‌خوانیم: «با وجود این با اشاره‌هایی که در شاهنامه و تاریخ آمده است به قرینه می‌توان گفت که کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران در پیش از اسلام دارای دانش موسیقی درخور بوده است، زیرا در شاهنامه‌ی فردوسی از گوسانی مازندرانی یاد می‌شود که نوای گرم او کی‌کاووس را بر آن می‌دارد که در رسیدن به آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی گشودن مازندران تجهیز شود و لشکر آراید».

یکی تازه اندیشه افکنند بن  
که لشکر کشد سوی مازندران»

«چو کاووس بشنید از او این سخن  
دل رزم‌جویش ببست اندران»

شاهنامه، چاپ سکو، ص ۲۲۰

«سازی که با چیره‌دستی هنی‌اگر یا «خنی‌اگر» مازندرانی به‌نواختن درآمد، بربط نام داشته است.

برآورد مازندرانی سرود»

به‌بربط چو بایست بر ساخت رود

همانجا

و نیز در صفحه‌ی ۵۹۸ سطر پانزدهم به بعد آمده است: «قابل توجه این‌که در شاهنامه درباره‌ی موسیقی مازندران همان‌گونه که آمد، سخن رفته است».

در این‌جا دو نکته محل نقد و بررسی است. یکی آن‌که خواننده‌ی مازندرانی سرود در شاهنامه نه گوسان به معنای خنی‌اگر و رامشگر و سراینده، بلکه دیوی است که برای فریب



کی کاووس و تحریک او به جنگ مازندران نزد او آمده است.

جو رامشگری دیووزی پرده‌دار	بیامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران	یکی خوش‌نوازم ز رامشگران
به‌ربط چو بایست برساخت رود	برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۷۶

دیگر این‌که مازندران شاهنامه، مازندران امروز یعنی کرانه‌های جنوبی دریای خزر نبوده است. در زمان فردوسی نام این نواحی بیشه‌ی تمیشه و بیشه‌ی نارون بوده است.

از آمل گذر سوی تمیشه کرد	نشست اندران نامور بیشه کرد
--------------------------	----------------------------

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۸۱

منوچهر با قارن پیلتن	برون آمد از بیشه‌ی نارون
----------------------	--------------------------

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۱۱۹

سپاه پراکنده کرد انجمن	همی تاخت تا بیشه‌ی نارون
چو نزدیکی کوه آمل رسید	سپه را بدان بیشه اندر کشید

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۱۷۹

زنده‌یادان دکتر صادق کیا و دکتر حسین کریمان برآنند که مازندران شاهنامه، مازندران امروز نیست. آقای صادق کیا برای این ادعای خویش دلیل‌هایی برشمرده است:

۱- وصف‌هایی که در شاهنامه از مازندران شده است، گاهی مازندران کنونی و گاهی سرزمینی را با ویژگی دیگر نشان می‌دهد.

۲- در شاهنامه از آن‌جا که منوچهر، پسرش نوذر را نزد سام به گرساران و مازندران می‌فرستد و سام را نزد خویش می‌خواند، این مازندران از آمل و ساری بسیار دور است.

۳- این مازندران سرزمینی جدا از ایران است با مردمانی نایرانی.

۴- در شاهنامه از تبرستان و مازندران کنونی هیچ‌گاه به‌بدی یاد نشده است. این سرزمین نه تنها از آن ایران است، بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر هم هست.

۵- در شاهنامه آن‌جا که سخن از مازندران است، هرگز از مردم گیلان و گرگان و تمیشه و ساری و آمل نامی برده نشده است.

۶- با آن‌که تبرستان (آمل و ساری و تمیشه) در شاهنامه نشستگاه فریدون شمرده شده است، هرگز از زیستن او در جایی به‌نام مازندران سخن نرفته است.

۷- مازندرانی که کاووس در آن گرفتار شده است، مازندران کنونی نیست.



۸. در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری که در سال ۳۴۶ هجری نوشته شده، آمده است که شام و یمن را مازندران خواندند، شاهنامه و مازندران، صادق کیا، به نقل از کتاب «پژوهشی در شاهنامه»، نوشته‌ی دکتر حسین کریمان، صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۲.

پژوهشی در شاهنامه عنوان رساله‌ای است از دکتر حسین کریمان درباره‌ی ری و البرز و مازندران مغرب و مشرق، به نظر ایشان نیز مازندران شاهنامه، مازندران امروزی نیست و نام مازندران امروز در زمان فردوسی بیشه‌ی نارون و بیشه‌ی تمیشه بوده است. در روزگار باستان و به عهد فردوسی، دو مازندران معروف بوده است. یکی مازندران مشرق که لاهور و هند و کشمیر و کوه‌های پامیر است و این مازندران نزدیک سگسار و گرگساران است.

سوی گرگساران و مازندران	همی راند خواهم سپاهی گران
به سگسار مازندران بود سام	نخست از جهان آفرین برد نام

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۷

و ناصر خسرو از یمگان به این مازندران رفته است.

دوستی عترت و خانه‌ی رسول کرد	مرا یمگی و مازندری
------------------------------	--------------------

دیوان، ص ۲۱۳

و دیگری مازندران مغرب که شامل شام و یمن و بخشی از مصر است.

نعلابی که در زمان فردوسی می‌زیسته است در تاریخ غررالسیر، صفحه‌های ۱۵۶ و ۱۵۷ علت رفتن کی‌کاووس به جنگ یمن را اغوای دیو می‌داند و همین جنگ یمن است که در شاهنامه به جنگ مازندران و جنگ هاماوران نامیده شده است. زال وقتی از تصمیم کی‌کاووس باخبر می‌شود به او می‌گوید که هیچ یک از شاهان ایران نکردند آهنگ مازندران.

که آن خانه‌ی دیو افسونگرست	طلسمت و در بند جادو درست
----------------------------	--------------------------

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۷۸ به بعد

بنابراین مازندران شهری است که فریدون و منوچهر به آن نرفته‌اند. بنابراین بیرون از ایران

است کی‌کاووس هنگام لشکرکشی به مازندران، ایران را به زال می‌سپارد و می‌گوید:

تو با رستم ایدر جهان دار باش	نگهبان ایران و بیدار باش
------------------------------	--------------------------

بنابراین مازندران جایی بیرون از ایران است که کی‌کاووس به سوی آن رهسپار می‌شود.

سرانجام کی‌کاووس از پایتخت کیانیان یعنی استخر پارس و یا به شهادت زامیاد پشت که درست‌تر است از سیستان راهی مازندران می‌شود و این همان مازندران مغرب یعنی، شام و یمن است. در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری در ذکر هفت کشور (اقلیم) آمده است: «آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند. شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان





را شورستان خواندند و ایرانشهر از رود آمویست تا رود مصر... و مصر گویند از مازندران است.

نقل از «هزار سال نثر پارسی»، جلد ۱، ص ۲۶ و ۲۷

در تاریخ بلعمی هم در ذکر کاووس آمده است که «پس سپاه خویش ببرد و به یمن شد».

جلد ۱، ص ۶۰۱

سودابه دختر شاه هاماوران است و هاتری ماسه در کتاب «فردوسی و حماسه‌ی ملی» می‌نویسد: «لشکرکشی کاووس به سرزمین هاماوران تکرار لشکرکشی او به مازندران است ص ۲۶۲».

این سودابه در تاریخ تبری و غررالسیر دختر شاه یمن است، بنابراین هاماوران همان یمن است. آقای حسین کریمان در کتاب «پژوهشی در شاهنامه» برای اثبات آن که مازندران شاهنامه همان یمن است در صفحه‌های ۱۹۰ تا ۱۹۴ دلیل می‌آورد:

۱- این مازندران به هیچ روی قابل انطباق با تیرستان و مازندران کنونی نیست، زیرا در شاهنامه آمده است:

فریدون بردانش و پرفسون      مراین آرزو را نبذ رهنمون

یعنی فریدون قصد رفتن به مازندران نکرده است، در حالی که نشستگاه فریدون و منوچهر تیرستان بوده است.

۲- این بیت جهت این مازندران را در مغرب نشان می‌دهد:

همی راند کاووس لشکر فروز      بزد گاه در پیش کوه اسپروز

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۸۴

یعنی کی کاووس در مسیر خود به سوی مازندران به کوه اسپروز رسید و در آن جا چادر زد و کوه اسپروز، رشته کوه غربی ایران است که یونانیان آن را زاگرس نامیده‌اند.

کی کاووس در کوه اسپروز می‌ماند و گیو را پیش پیش به مازندران می‌فرستد. گیو به مازندران حمله می‌کند و سپس نزد کی کاووس باز می‌گردد:

بشد تا در شهر مازندران      بیارید شمشیر و گرز گران

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۸۵

و این بیت بیانگر آن است که مازندران نزدیک کوه اسپروز بوده است که گیو از کاووس جدا می‌شود و به آن حمله می‌کند. سرانجام کی کاووس بر اثر جادوی دیو اسیر و زندانی می‌شود و رستم برای نجات او چهارخان را در پهنه‌ی پرخطر کویر نوت پشت سر می‌نهد و به خان پنجم یعنی کوه اسپروز (زاگرس) می‌رسد.

۳- مسیر کاووس از شرق به غرب است:



## به جایی که پنهان شود آفتاب

## بدان جایگه ساخت آرام و خواب

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۸۴

۴. در زین الاخبار گردیزی تصریح رفته است که این مازندران همان یمن است. این تاریخ ۳۷ سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده است. او به سرزمین مازندران رفت و حرب کرد با سمرین عنتر. بیش تر از سپاه کی کاووس بمردند... پس این خبر به رستم بن داستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند و قصد آن حصار کردند.

زین الاخبار، ص ۹ و ۱۰

۵. ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان گفته است: «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است و به مازندران پادشاهی بود که رستم او را بکشت.»

تاریخ تبرستان، جلد ۱، ص ۵۶

۶. ملک حسین سیستانی، مازندرانی را که کاووس بدانجا لشکر کشید، در بلاد شام دانسته است.

۷. این مازندران که مشهور شده نه این است، بلکه مازندران ناحیه ای است از بلاد شام، زیرا این مازندران که در تبرستان واقع است مکان فریدون و منوچهر است. «احیاء الملوک سیستانی، ص ۲۷»  
۷. مرعشی در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران می نویسد: «اسم مازندران محدث است زیرا مازندران در مغرب است و در اصل موسوم به پیشه‌ی نارون و پیشه‌ی همیشه هم می خواندند و به تدریج مازندران می گفتند.»

تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۲  
نکته‌ی دیگری که آقای دکتر کریمان به آن اشاره دارد، آن است که در نامه‌ای که رستم فرخزاد در جنگ قادسیه به برادر خود می نویسد، از سران سپاه ایران مانند گلبوی سوری تمجید می کند. و به سپاه عرب و توقف ایشان در ایران و مازندران می تازد.

جو گلبوی سوری و این مهتران

که کوپال دارند و گرز گران

همی سرفرازند، ایشان که اند؟

به ایران و مازندران برچه اند؟

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۹، ص ۳۱۵

سپاه عرب در قادسیه و در نزدیکی کربلا که پیش تر جزو ایران بوده است، با سپاه ایران می جنگیدند. اعراب از فرات که مرز ایران و عراق بوده است می گذرند. در این بیت که سپاه عرب مورد اعتراض است، عراق به حساب سرزمین مازندران آمده است. قابل ذکر است که بسیاری نویسندگان ایرانی و خارجی از جمله تنودور نولدکه و رابینو نیز به اشتباه این مازندران شاهنامه را مازندران امروز ایران یعنی تبرستان دانسته اند.



سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری

ماهنامه ۱۴۴ صفحه ۱۰۰۰۰ ریال

سال سی و نهم، شماره ۱

شماره اردیبهشت ۲۰۱۱

مهر ۱۳۹۰

گفتگو و گفتار با م. الف. به آذین  
چینش اصلاح طلبی  
چپ‌ها و جنبش امروز جهان  
مبارزه طبقه کارگر سوازیلند  
جهان‌سازی و فقر  
شعر، داستان، نقد...

# به آذین

## چیستا

(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری)

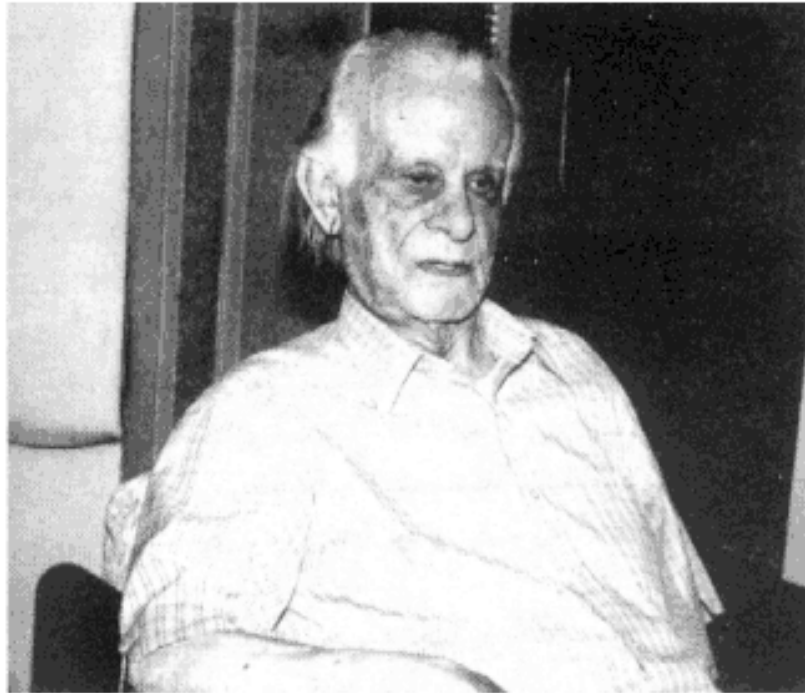
مهر ۱۳۸۲ - شماره ۱  
سال بیست و یکم (شماره ۲۰۱)  
طرح جلد: فرشید پارس‌کیا  
طرح های داخل: میترا چرخیان

در این شماره:

- نکوداشت:**  
 ۲... به جای اشاره...  
 ۶... گفت‌وگویی با م. الف. به آذین - محمد بهنوی...  
 ۱۴... بهلوان کومنورود - م. الف. به آذین...  
**مقاله:**  
 ۱۹... صمد: عاشق میلث - خسرو صادقی بروجنی...  
 ۲۲... روح‌الامینی...  
 ۳۱... آفرین بروان فردوسی - محمدرضا شعبانی...  
 ۳۵... تمدن دزدیده شده - فهیمه فرامی...  
 ۴۱... جنبش اصلاح‌طلبی - حبیب‌الله شاهرکنش...  
 جنبش صلح بعد از تهاجم به عراق - فلیکس کولب و آلسیا سورودن، برگردان:  
 احمد جواهریان...  
 ۴۷... جهانی‌سازی و فقر - والدانا شیوا، برگردان: پانته‌آ حافظ‌الکتاب...  
 ۵۳... ما چریک هستیم ولی جنگ‌طلب نیستیم - برگردان: اسدعظیم‌زاده...  
 ۶۳... مردی با مواضع میانه - الکساندر ریکلین، برگردان: علی عسگری...  
 ۶۷... چپ‌ها و جنبش امروز جهان - برگردان: منوچهر بصیر...  
 ۷۱... مبارزه با حملات بی‌امان امپریالیسم به آموزش - برگردان: ژاله صمدی...  
 ۷۶... مبارزه طبقه کارگر سوازیلند علیه لیبرالیسم نو، پوهل وینستنت دلامیتی،  
 برگردان: خسرو باقری...  
 ۷۸... خطرهای جدید و وظیفه‌های جنبش صلح - سام وب، برگردان: اسد  
 عظیم‌زاده...  
 ۸۶...  
**ادبیات:**  
 ۹۳... راه‌های پیشرفت ادبیات فرقیز - تن‌دیگ عسگراف، برگردان: سینار گلریز...  
**شعر:**  
 ۹۸... شعر فرقیز - سوتلانا توکومباوا، برگردان: سینار گلریز...  
 ۱۰۰... ۱۰۸... علیرضا شجاع‌پور - سیمین بولیان - محمد باقری - احمد  
 جواهریان - صالح وحدت...  
 ۱۰۹... درباره شعرم - ناظم حکمت، برگردان: احمد جواهریان...  
 ۱۰۹... انهام - احمد مطی، برگردان: صفاء‌الدین گچی...  
 ۱۰۹... شعر جهان (عشق) - اوسکار دارینکو، برگردان: مجتبا کولیوند...  
 ۱۱۰... واقعیثی ملموس - ناتوم ملو، برگردان: محسن حداد...  
**داستان:**  
 ۱۱۱... پرستو - پرویز شهریاری...  
 ۱۱۴... ... لایبرنت خواننده... تا نقطه چین - سیمین برلیان...  
**کونکون:**  
 ۱۳۰... روزنه: بهزاد آتصاری - آرام بختیاری - علی عسگری...  
 ۱۳۵... کتاب‌هایی که به‌دقت چیستا رسیده است...  
 دست‌بردهای تاریخ در آیین و فرهنگ کهن ایران - کانون فرهنگی زرتشتیان  
 ونکوور...  
 ۱۳۶... پیمانه‌های زمان‌سنجی در گشایش زرتشتی (۳) - همایون صنعتی  
 (کرمان)...



## گفت‌وگویی با م. الف. به آذین



مدت‌ها بود از آقای به‌آذین تقاضای گفت‌وگویی داشتیم. ایشان هر بار به‌دلیلی خواهش ما را اجابت نمی‌کرد. تا این‌که پس از اصرارها و سماجت‌های بسیار، رضایت دادند. سوال‌هایمان را طرح کنیم و ایشان به‌صورت کتبی پاسخ دهند. ما نیز چنین کردیم. در ابتدا تعداد پرسش‌ها بسیار زیاد بود. در مشورت با سردبیر مجله و اصرار ایشان بر کاهش تعداد سوال‌ها به‌رعایت احوال ایشان، تنها به پرسش‌های فرهنگی و ادبی بسنده کردیم. این یک سونگری به‌شخصیت چندوجهی آقای به‌آذین به‌پسند ایشان هم نیامد.

آرزو می‌کنیم در فرصتی بهتر، پرسش‌هایی دیگر از سویه‌های دیگر زندگی ایشان را طرح و پاسخ ایشان را به‌خوانندگان گرامی مجله تقدیم کنیم.

آقای به‌آذین پیش از پاسخ‌های دقیق و به‌طور حیرت‌انگیز موجز خود، مقدمه‌ای نگاشته‌اند. با عنوان «اینک او» که گویا پاسخی است به‌سوال مطرح نشده‌ی: چرا سالیانی دراز از گفت‌وگوهای مطبوعاتی سرباز زده‌اید؟ با هم مقدمه و پاسخ‌های ایشان را می‌خوانیم.

محمد بهتویی





## اینک او

من از سخن گفتن درباره‌ی خودم تا توانسته‌ام پرهیز - و چیزی فراتر از پرهیز - داشته‌ام. خوب و بد، مانند هرکس زندگی کرده‌ام و دیگر به پایان راه رسیده‌ام. از آن چه بوده‌ام و آن چه دانسته و ندانسته بر دست من رفته است نه سرفرازم، نه پشیمان. بودن بود و گذشت. دوست دارم در خاموشی و فراموشی این روزگار واگذارندم. آخر، من چیستم، کیستم؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد. همین.

با این همه، می‌دانم. زیر سرپناه جمع بودن تکلیف می‌آورد. هیچ نباشد، به پرسش‌ها باید پاسخ داد.

□ آقای به آذین ضمن معرفی خود برای خوانندگان جوان مجله آنچه مایلید آن‌ها و دیگر خوانندگان از گذشته شما بدانند. بیان کنید.

■ من، محمود اعتمادزاده، در زمستان ۱۲۹۳ در پایان شبی برفی در کوی خمیران چهل تن رشت زاده شدم، سومین پسر یک خانواده‌ی بازرگان. در اروپا، دیوانگی جنگ جهانی تازه درگرفته بود و دیگ انقلاب بلشویکی روسیه بار گذاشته می‌شد. ایران در جنگ سیاست‌های روس و انگلیس دست و پا می‌زد. هرچه بود، داد و ستد با روسیه هنوز رونق داشت. زندگی بر خانواده خوش و آسان می‌گذشت. اما خیزش جنگل در گیلان و انقلاب سرخ در همسایگی که زیانه‌اش به ما کشیده شد همه چیز را به هم ریخت. چندین سال درگیری و آشوب و سراسیمگی قرار و فرار بر آهنگ پیشروی یا عقب‌نشینی نیروهای دولتی و انقلابی، و نیز بسته ماندن راه‌های بازرگانی پدرم را، مانند بسیار کسان دیگر، به ورشکستگی کشاند. دوران تنگدستی آبرومندانه فرا رسید. پدر، برای کاستن از هزینه‌های آبروداری و نیز آزمایشی دیگر از بخت، ما را به مشهد کوچ داد که گر بخت از این جا به جایی باز نشد که نشد. سه سال کلاس‌های پس از دبستان را من در مشهد گذراندم. سپس، بار دیگر، با خانواده رهسپار تهران شدم.

دوره‌ی دوم دبیرستان در تهران دو ساله طی شد و من در ۱۳۱۱ در کنکور اعزام محصل به اروپا پذیرفته و برای تحصیل در رشته‌ی مهندسی رهسپار فرانسه شدم.

شش سال و چند ماه از عمرم در آن سرزمین به‌خواندن و دیدن و آموختن، و کمی هم به گردش و بازی‌گوشی گذشت. جوانی نآزموده بودم. شگفتی‌های جادویی فرنگ در من نقش می‌بست. پرورده می‌شدم، شکل می‌گرفتم. در دی‌ماه ۱۳۱۷ به ایران بازگشتم و با درجه‌ی ستوان دوم مهندس نیروی دریایی مامور خدمت در خرمشهر شدم. دو سال و چند ماه روزگارم آن جا به بیهودگی و کلنجار با مالاریا گذشت. به نیروی دریایی شمال منتقلم کردند، بندر پهلوی.



آن جا، به زودی در پی ورود شوروی به ایران، ترکش بمب هواپیما دست چپم را گرفت. چند ماهی در بیمارستان پورسینای رشت بستری بودم. به اندک بهبودی که در خود دیدم، خودم را به تهران رساندم. دو سه هفته‌ای باز در بیمارستان و، پس از آن، از سرگیری خدمت اداری. ناروایی‌هایی که در خدمت سربازی می‌دیدم و ضربه‌ای که بیش از تن بر جانم رسیده بود مرا به جایی رساند که دیگر نخواستیم در ارتش بمانیم. استعفایم تا دو سال واندی پذیرفته نشد. هر از چندی مرا از اداره‌ای به اداره‌ی دیگر می‌فرستادند که در آن هم دوام نمی‌آوردم بی‌میلی و کم‌کاری. سرانجام، در پایان بهار ۱۳۲۳، رشته‌ی توانفرسای خدمت از گردنم باز شد. سی ساله بودم. دوره‌ی نخست زندگی را پشت سر داشتم. چه خواهم کرد؟ آینده مرا به چه راهی خواهد کشاند؟

من از نوجوانی با روزنامه و مجله و کتاب که در آن زمان کم در دسترس مردم بود آشنایی داشتم. شیفته‌ی خواندن بودم، هرچه را که در کتابخانه‌ی کوچک پدرم می‌یافتم. در فرانسه، در کنار درس‌های مهندسی که چندان کششی برایم نداشت، هرچه بیش‌تر به کتاب‌های ادبیات و تاریخ و سیاست روی می‌آوردم، با آثار نویسندگان بزرگ آشنا می‌شدم. می‌آموختم. گاه هم دست به‌قلم می‌بردم، نوشته‌هایی خام که به تکرار کم‌کم تا اندازه‌ای صیقل می‌یافت. خوشبختانه، در بازخوانی پاره‌شان می‌کردم. آری، منتقد سخت‌گیری درباره‌ی خودم بودم.

در تهران، چندی پیش از استعفایم از نیروی دریایی، با جوانی آشنا شدم، دانشجوی سال آخر حقوق، حسن ارسنجان. با هم همسایه بودیم، خانه‌ها مان در خیابان مختاری، نزدیک ایستگاه راه‌آهن، جنوب شهر. بسیار شوخ و سرزنده بود، پرشور. کوتاه بود، با چهره‌ای گوشتالود و چشمانی ریز و سیاه و مغول‌وار. تیزهوش و نکته‌سنج، همه چیز و همه کس را به‌ریشخند می‌گرفت. با آن‌که مانند خود من از خانواده‌ی کم‌بضاعتی بود، به‌قحطی و بیماری و اوضاع درهم ریخته‌ی کشور اشغال شده‌امان به چشم یک تماشاگر فارغ می‌نگریست، موشکاف و تحلیل‌گر، بی‌همدردی. برای روزنامه‌ی «ایران ماه» مقاله می‌نوشت با امضای «دکتر داریا»، عنوانی که نشان از جاه‌طلبی تهورآمیزش داشت.

با پشتیبانی مستقیم یا غیرمستقیم یکی از داعیه‌داران سیاست آن روز ایران، ارسنجان می‌توانست امتیاز روزنامه‌ای را با نام «داریا» به دست آورد. جایی در خیابان لاله‌زار را اجاره کرد و دست به کار شد. با کدام سرمایه؟ نمی‌دانم. به هر حال، نه از خودش. من، در بی‌توجهی کورکورانه‌ام، از همان آغاز در کنار او بودم و روزنامه را، بی‌آن‌که قراری به‌صراحت روی کاغذ آمده باشد، نیمی از آن خود می‌دانستم. مقاله می‌نوشتم، داستان می‌دادم، مصاحبه می‌کردم، همه بی‌مزد و منت. حتا به‌هنگام تنگدستی و ناتوانی در پرداخت مزد چاپخانه، به ارسنجان قرض



می‌دادم، از تنخواهی که باید صرف معاش زن و فرزندم شود.

من ارسنجانی را در موضع صادقانه‌ی ناسیونالیستی می‌پنداشتم و همکاری با او را برای مبارزه‌ای جدی با اشغالگران بیگانه جایز می‌شمردم. در همان هنگام، با خواندن کتاب‌های مارکسیستی به زبان فرانسه که از یک کتابفروشی وابسته به انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، می‌خریدم، پیوسته بیش‌تر به ایده‌نولوژی انقلابی رنجبران جهان نزدیک می‌شدم. راه ما دیگر کم‌کم از هم جدا می‌شد. ارسنجانی، بی‌آن‌که کم‌ترین چیزی در این باره با من در میان نهد، با میانجی‌گری برخی دلالتان سیاسی، در تکاپوی پیوستن به مراکز قدرت بود. تا یک روز دیدمش که سر و روی آراسته است و سخت هیجان‌زده با ماشین سواری کرایه به‌حضور قوام‌السلطنه می‌رود، نخست‌وزیر پیشین که هیچ ناشناس جز با وثیقه‌ی سرسپردگی امکان راه یافتن نزد او نمی‌یافت. از آن زمان، همکاری‌امان به پایان ناگزیر خود رسید. من خود را کمونیست می‌دانستم. برای ما رهنمود چنین بود که در نبود حزب کمونیست، باید به‌عضویت پیشروترین سازمان سیاسی موجود درآییم و فعالیت کنیم. از این رو بود که من در پایانی ۱۳۲۳ به‌حزب توده‌ی ایران پیوستم.

اکنون، در پرهیز از درازگویی ملال‌آور، این گفتار را همین جا درز می‌گیرم تا به پرسش‌های دیگر برسم:

□ به‌نظر شما چه راهی باید اندیشید تا جوان‌ها داستان‌های کلاسیک را بخوانند و با سرگذشت انسان آشنا شوند.

■ جوان، پیش از آن‌که به‌سال‌های جوشش جوانی برسد، کودک بوده و این کودک است که خود به‌خود، بی‌سرکشی، شکل می‌پذیرد. پس، باید ابتدا به‌کودک پرداخت و، گذشته از شگردهای دیگر، با داستان‌های ساده و رنگین، اندیشه و خیال را در او پرورش داد، نیاز دانستن و آزمودن را که در سرشت آدمی است در او نیرومند و بالنده ساخت تا خوب و بد زندگی را، خطرهای پنهان و آشکار جهان پیرامون خود را بشناسد، شکل بگیرد و به‌توبه‌ی خود آماده‌ی شکل دادن به‌جهان پیرامون خود شود. داستان، به‌هر زبان و به‌هر شیوه و سبک که باشد، در این راستا است که اثر می‌گذارد، در جوان آگاهانه‌تر، آزادی‌تر. خواندن داستان دیگر نیازی در اوست، گم‌کرده‌ی اوست، کلاسیک باشد یا مدرن. اما نباید فراموش کرد که جوان، از داستان، هرچه را که با دیدگاه شکل‌گرفته‌اش سازگار باشد برمی‌گزیند و آن کم‌تر همان است که خانواده و رهبران جامعه از او چشم دارند. از همین راه است که جامعه دگرگون می‌شود، به‌دلخواه یا به‌ناخواه نسل پیشین.



□ گفته‌اند یا خوانده‌ام که به آذین مترجم، به آذین نویسنده را از میدان به در کرده

است، نظر خودتان چیست، ترجیح می‌دادید کدام یک باشید؟

■ من آرزویم همیشه این بود که نویسنده باشم. کم و بیش هم در این راه تلاش‌هایی کرده‌ام. «دختر رعیت»، «نقش پرند»، «شهر خدا»، «مرگ سیمرغ»، و... اگر به نام و آوازهای که دلخواهم بود نرسیدم، از فشار تنگدستی بود که هیچ‌گاه رهایم نکرد. پنجاه سال پیش که آغاز کارم بود، گذران زندگی از راه نویسندگی بی‌هیچ‌گونه پشتیبانی مادی و معنوی امکان‌پذیر نبود. ترجمه‌ی آثار مردم‌پسند، اما درآمدی هرچند کم داشت. می‌توانستم دو سر هزینه‌ی یک خانواده‌ی هفت‌نفری را هم بیاورم. همین شد. دوام آوردم. ترجمه‌هایم از زندگی می‌گفت، به پرسش‌ها پاسخ می‌داد، شنیده می‌شد.

بدین‌سان نیاز مادی زندگی بود که نویسنده را، چنان که می‌گویید، در من از میدان بدر کرد،

نه ترجمه.

□ آیا فکر نمی‌کنید پرکاری شما در ترجمه به داستان‌نویسی شما ظلم کرده باشد.

■ داستان‌نویسی، گذشته از بازگفتن دل‌انگیز زیبایی‌ها و مهرورزی‌های کام و ناکام، افشاگر زشتی‌ها و پلیدی‌ها نیز هست. در این کار، بی‌باکی و بی‌پروایی شرط است. آیا شرم و ریای اجتماعی تاب می‌آورد؟ نویسنده، این‌جا و آن‌جا، در فشار سهمگین «تابو»هاست.

من، در سال‌های زیر و رویی جنگ و انقلاب که بزرگان خانواده گریخته بودند و ما بچه‌ها به‌خود رها شده بودیم، خوب و بد و روا و ناروا از همه‌گون حوادث دیده و در یاد انباشته بودم، یعنی برای گفتن و نوشتن سال‌های آینده‌ام فراوان مایه داشتم؛ به‌وقت خود هم دست به کار شدم. ولی در همان چند قدم اول دیگر ادامه ندادم. همه چیز گفتنی و نوشتنی نبود. امروز هم نیست. گرچه قید و بندها تا اندازه‌ای شل شده است. به هر حال، من آن زمان، خطر نمی‌توانستم کرد. ازین رو، چنان می‌بندارم که بر نویسندگی‌ام ستم اگر رفت، از پُر کاری‌ام در ترجمه نبود.

□ یک ترجمه‌ی خوب را تعریف کنید.

■ ترجمه باید همه‌ی آن چه را که نویسنده‌ی اصلی گفته و به‌روی کاغذ آورده است، به‌زبانی روشن و روان بازنماید و از خود چیزی بر آن نیافزاید، تا می‌تواند هم از سبک بیان نویسنده پیروی کند. ترجمه باید چنان روان و آسان‌پذیر باشد که خواننده هر دم متوجه نشود که آن چه می‌خواند برگردانده از زبانی دیگر است. این کار از مترجمی ساخته است که با ادب و فرهنگ هر دو زبان خوب آشنا باشد، ذخیره‌ی فراوانی از واژه‌ها، مثل‌ها و اصطلاحات در یاد داشته باشد، و با این همه پی‌گیرانه در افزودن بر ذخیره‌ی خود بکوشد. در این صورت، کار مترجم به‌گونه‌ای





بازآفرینی است و می‌تواند خود دارای ارزشی هنری به‌شمار آید.

□ **نقدها و مقدمه‌هایی را که نوشته‌اید هنوز معتبر می‌دانید؟ با چه انگیزه‌ای آن‌ها را نوشته‌اید و چرا در این زمینه کم کار هستید.**

■ از کسی که زمانی چیزی گفته یا نوشته است نباید انتظار داشت که خود را برای همیشه در آن گفته زندانی کند. او، مانند هر آدمیزاده‌ای، پیوسته در گذر است، تغییر می‌کند. من زمانی چیزهایی به‌صورت مقاله یا نقد کتاب نوشته‌ام که البته برای خودم معتبر بوده‌اند. امروزه نفی‌شان نمی‌کنم، ولی دور شده‌ام. در آن حال و هوا نیستم. اگر به‌سراغ‌شان بروم و باز بخوانم، خواننده‌ای خواهم بود مثل خود شما. شاید تائیدشان بکنم، شاید هم نکنم. اما آن چه به‌یقین می‌توانم گفت، در نوشتن غرض‌ورزی در کارم نبوده، راستای کلی اندیشه‌ام برجا مانده است.

این‌که چه انگیزه‌ای در نوشتن داشته‌ام، خوب، موضع اجتماعی و سیاسی‌ام مرا به‌نوشتن وامی‌داشته که آن، هم‌چنان در کل بر جا است. سخن امروزم نیز با شما در همان راستا است.

می‌پرسید در زمینه‌ی نقد چرا کم کار بوده‌ام؟ لطف کنید و مرا به‌ناخوانی‌ام ببخشید.

□ **آیا ادبیات پس از انقلاب را دنبال کرده‌اید؟**

■ در هشت سالی که به‌مهمانی آقایان خواننده شدم، فرصت دنبال کردن ادبیات پس از انقلاب دست نمی‌داد. سررشته از دستم در رفت.

□ **در این سال‌ها چند اثر، پراوازه شده‌اند، کدام یک را خوانده‌اید و نظرتان درباره‌شان چیست؟**

■ می‌دانم که در این چند ساله چند اثر ارزنده پدید آمده‌اند. متأسفانه نخوانده‌ام. نمی‌توانم نظری داشته باشم.

□ **اگر ناگفته‌هایی از تشکیل کانون نویسندگان اول یا دوم دارید بفرمایید.**

■ درباره‌ی «کانون نویسندگان ایران» آن‌چه برای گفتن داشتم و هم‌چنان بر همانم در باز هر دری... گفته‌ام و نوشته‌ام. چیزی ندارم که بر آن بیافزایم یا از آن کم کنم.

□ **در شرایط فعلی چه راهی برای شکل‌سنفی هنرمندان و نویسندگان پیشنهاد می‌کنید.**

■ برای نویسنده و هنرمند، پاسداری قانونی از آزادی‌های اندیشه و بیان و نشر آثار هم حق است هم نیاز زیستی. در راه آن باید کوشید، مبارزه کرد، مانع اگر هست از سر راه برداشت. در زمان ما، مانع به‌احتمالی کسی جز حکومت نیست. ازین رو، سازمان‌یافتگی نویسندگان و هنرمندان خواه ناخواه رنگ سیاسی دارد، اگرچه صنفی است و باید باشد.



کشور ما برآورده از انقلاب است و هشت سال جنگ را پشت سر گذاشته، طبیعی است که به جد نگران امنیت خود باشد و دشمنان را هم چنان در کمین و آماده‌ی حمله به خود ببیند و، در داخل مرزها، هیچ مخالفت سازمان‌یافته‌ای را تحمل نکند. نویسندگان و هنرمندان که می‌دانم در مقام دشمنی بنیادی با انقلاب نیستند، باید پی‌گیرانه در تلاش باشند که با حکومت مذاکره کنند تا راه حلی میانه، هرچند موقت، به‌دست آرند و سازمان صنفی مستقل خود را برپا دارند.

□ چرا برخی از آثار شما مانند «نقش برند» و «قالی ایران» تجدید چاپ نمی‌شوند.

■ چندین کتاب از ترجمه‌ها یا نوشته‌ی خودم سال‌های دراز است که در «انتشارات نیل» گیر کرده، با اختلافات به گمانم حل نشدنی شرکا، امکان چاپ و نشرشان نیست. توسل به میانجی‌گری‌ها و مراجعه به سازمان صنفی ناشران نتیجه‌ای نداد. من هم وقت و فرصت نداشتم و ندارم که حل مشکل را به‌دادگستری بکشانم.

□ معیشت شما چگونه می‌گذرد؟

■ من، به‌عنوان بازنشسته‌ی آموزش و پرورش، حقوق ماهانه‌ای دارم که کافی نیست. حقی تالیف یا ترجمه کتاب‌هایم کم و بیش یاری‌ام می‌کند.

□ فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی چه تاثیری در کارنامه‌ی ادبی و هنری شما داشته است.

■ فعالیت سیاسی‌ام که با گرفتاری‌های فراوان همراه بود، شک نیست که بر کار ادبی سایه افکنده است. پُر وقت‌گیر بود. نگرش یک‌سویه‌اش اندیشه را در تنگنا می‌گذاشت و به پرواز خیال کم‌تر میدان می‌داد. این خود نقص است، اعتراف می‌کنم. ولی در آشوب و نابسامانی و ستم‌زمانه برایم چاره نبود.

□ آیا به تعهد نویسنده اعتقاد دارید؟ به چه معنی؟

■ در جمع زیستن همه را، هر کس را، متعهد می‌کند، دست کم در برابر خود و خانواده‌ی خود. مردم در برابر جامعه‌ای هم که در آن زندگی می‌کنند تعهد دارند، اگرچه تنها در زمینه‌ی خور و خواب باشد. اما تعهدی که شما به آن می‌اندیشید، اگر اشتباه نکنم، از نوع دیگری است. به‌شیوه‌ی رهبری جامعه، و فراتر از آن، به‌سرنوشت آدمی در جهان نظر دارید. نویسنده و هنرمند نمی‌توانند در این باره بی‌دغدغه باشند. دانسته و خواسته در تلاش می‌آیند که به‌قدر توان دگرگونش کنند. کاری دلیرانه که در هر صورت تا اندازه‌ای به‌بار می‌نشیند، زمینه را فراهم می‌کند. گروهی هم هستند که دغدغه به‌خود راه نمی‌دهند. آسایش پسندند. باشند! دست کم، از دیدگاه سبک بیان و نوآوری در شکل، آفریده‌ی هنری‌شان گاه راه به‌جایی می‌برد. نباید یکسره



نفی‌شان کرد: «اندر این ملک جو طاووس به کار است مگس.»

□ نویسندگانی که به هیچ نوع تعهد اجتماعی و سیاسی معتقد و پایبند نیستند و تنها

به خلق اثرهای هنری ناب می‌پردازند. در نظر شما چه جایگاهی دارند.

■ با چشم‌پوشی از خلاف‌گویی‌های آشکار، شاید بتوان پنداشت که کسی به هیچ تعهد سیاسی پایبند نباشد. اما تعهد اجتماعی چنان است که، خواه‌ناخواه، خود را بر همه تحمیل می‌کند. نمی‌توان زیر چتر حمایت چندین جانی‌هی اجتماع زیست و به‌الزامات ساختاری جامعه کار نداشت. هنرمند مدعی به‌پایبند نبودن به هیچ‌گونه تعهد سیاسی و اجتماعی صاف و ساده دروغ می‌گوید. او، با برخورداری از امکانات بسیار فراوانی که سیاست مسلط حاکم فراهم می‌آورد، در واقع به‌زبان بی‌زبانی در موضع طرفداری از آن سیاست جای دارد. همان بودنش تعهد سیاسی است.

□ به نظر شما ارزیابی اثرهای هنری بر پایه‌ی معیارها و علایق سیاسی و ایدئولوژیک

چه فواید و ضررهایی دارد؟ توضیح دهید؟

■ ارزیابی ما از هر آن چه وقوع می‌یابد، و از آن جمله ارزیابی از اثرهای هنری، بر پایه‌ی داده‌های ساختار هندسی ذهن ماست که معیارهای سیاسی و ایدئولوژیک را نیز دربر دارد. به‌دیگر سخن، ارزیابی به‌ناچار سیاسی و ایدئولوژیک نیز هست. و آن، در موقعیتی می‌تواند سودمند یا زیان‌بار باشد. چه باک؟ ناقد زندگی است. برمی‌گزیند و راه می‌دهد یا نمی‌دهد.

□ آقای به آذین ضمن آرزوی عمر طولانی برای شما می‌خواهم بپرسم اگر موهبت یک

زندگی دوباره به شما اعطاء شود، آن را چگونه خواهید گذراند؟

■ هستی در گردش و کنش همیشگی‌اش رفتاری از سرِ ضرورت دارد. هرچیز به‌ناچار از بی چیزی می‌آید. دودلی و پشیمانی و بازگشت در هستی نیست. من به‌ضرورت، یا به‌جبر باور دارم. پس چه‌گونه می‌توانم خواستار زندگی دوباره، به‌هر صورت که پنداشته شود، باشم؟ همین زندگی که داشته‌ام برایم بس است. خوشی‌های اندک و رنج‌های بسیارش را پذیرفته‌ام و دوست دارم. به‌پایان راه رسیده‌ام. باید بار بیفکنم، بی‌شتاب، بی‌هول و هراس. خوشا من!

□ و حرف آخر...

■ حرف آخر همان است که دمی پیش بر زبان قلم رفت.

۱۳۸۲/۴/۱۱